

نظریه اجتماعی و جامعه‌شناختی نوین بخش دوم گفت‌گویی اختصاصی آیین با جفری الکساندر، جامعه‌شناس آمریکایی مصاحبه: محمدرضا جلالی‌پور

پروفسور جفری الکساندر^۱، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه ییل آمریکا، یکی از جریان‌سازترین و موثرترین جامعه‌شناسان کنونی آمریکاست. وی در قسمت اول این گفت‌وگو که در شماره پیشین آیین منتشر شد، در باب فضیلت جامعه‌شناسی فرهنگی بر مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناسی فرهنگ سخن گفت. گفت‌وگویی که پیش رو دارید، بیشتر در برگزیده تحولات اخیر در نظریه اجتماعی و جامعه‌شناختی معاصر است. آشنایی با جریان‌های اصلی در اندیشه اجتماعی نوین برای دانشجویان علوم اجتماعی و علاقه‌مندان اندیشه سیاسی و اجتماعی ضروری است، اما در منابع فارسی چندان مورد توجه قرار نگرفته است. از طرفی کثرت نظریه‌های موجود گاه موجب سردرگمی دانشجویان و علاقه‌مندان علوم اجتماعی شده و اتخاذ موضع نظری منسجم را دشوارتر کرده است. در این گفت‌وگو کوشیده شده است ضمن آشنایی مخاطب با اندیشه‌های این جامعه‌شناس شهیر آمریکایی، تصویر جامع‌تر و روشن‌تری از قضای اندیشه اجتماعی و جامعه‌شناختی نوین به وی داده شود. قسمت پایانی این گفت‌وگو را که بیشتر به نظریه انتقادی و ایران معطوف است، در شماره آتی آیین بخوانید.

آشنایی ایرانیان با تحولات و جریان‌های جدید در حوزه نظریه‌های اجتماعی عمدتاً از طریق ترجمه‌هایی حاصل می‌شود که گاه نمونه‌نمایی از آثار و جریان‌های مطرح اندیشه اجتماعی در جهان نیستند. بیشتر علاقه‌مندان اندیشه اجتماعی در ایران نیز بدون آشنایی با جغرافیای کلی جریان‌های موجود در این حوزه و صف‌آرایی‌های جدید نظری، از طریق پاره‌ای از این ترجمه‌ها بدون قطب‌نما به میدان اندیشه اجتماعی وارد می‌شوند و بیشتر به جریان مد روز در ایران - که غالباً نسبتی هم با جریان غالب در جهان ندارد - دل می‌بندند و اگر علاقه‌مندان جدی‌تری باشند، پس از سال‌ها مطالعه به مرور پازل نقشه نظریه‌های اجتماعی را کامل می‌کنند و با آشنایی با جریان‌های جدید با چشمانی بازتر ذائقه نظری خود را شکل می‌دهند. به عنوان مثال، شاید برای شما جالب باشد که بسیاری از دانشجویان و استادان علوم اجتماعی در ایران هنوز درگیر و مشغول جدال بین پوزیتیویست‌های دهه‌های ۱۹۵۰-۱۹۶۰ و اصحاب مکتب فرانکفورت پس از جنگ جهانی در آلمانند و از تحولات جدیدی که آن فضا و صف‌آرایی را تغییر داده است، کم‌اطلاع‌اند. با توجه به تکرر و گستردگی نظریه‌های اجتماعی، شما مهم‌ترین جریان‌های موثر و زنده در نظریه اجتماعی امروز را چه می‌دانید؟

پاسخ این پرسش ظاهراً ساده ولی باطناً مشکل و مهم، بستگی به این دارد که درباره چه حوزه‌ای سخن می‌گوییم، چرا که جریان‌های پرشمار و متکثری در حوزه‌های مختلف نظریه اجتماعی نوین خودنمایی می‌کنند؛ اما برای ارائه پاسخی کلی که سودمندی خاص خود را دارد، صرف نظر از جریان‌های کلاسیک که پاره‌ای از آن‌ها هنوز هم زنده و موثرند، برای نمونه به چند جریان تاثیرگذار در اندیشه اجتماعی امروز اشاره می‌کنم.

به گمان من در نظریه اجتماعی جدید، جریانی که با آثار جان رالز در فلسفه اخلاق آغاز شد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و دستاوردهای نظری پیروان او نیز موجب غنای بیشتر و تاثیرگذاری بیش از پیش این جریان شده است و هیچ نظریه‌پرداز اجتماعی نمی‌تواند نسبت به آن بی‌تفاوت باشد. تقابل اندیشه رالز با جریان "جماعت‌باوران"^۲ به رهبری امثال چارلز تیلور^۳، السدیر مک‌اینتایر^۴ و مایکل والزر^۵ یکی از صف‌آرایی‌های مهم در نظریه اجتماعی معاصر است و هر علاقه‌مند جدی نظریه جامعه‌شناختی و اجتماعی باید با استدلال‌های طرفین این بحث آشنا باشد.

جریان پست‌مدرن هم از موثرترین جریان‌های معاصر بوده است که حتی بر مخالفان خود نیز اثر گذاشته است و به همین دلیل مخالفان این جریان هم باید با آن آشنا باشند. فوکو^۶ و هوادارانش هم بر نظریه تاریخی، اخلاقی و پست‌مدرن تاثیر جدی داشته‌اند. فوکو جامعه‌شناس نبود و حتی برخی در تاریخ‌دان بودن او هم تردید کرده‌اند، اما بدون شک یک اندیشمند اجتماعی جریان‌ساز بود که بر جامعه‌شناسی و بسیاری از علوم اجتماعی، تاثیر فراوان گذاشت. بنابراین، هر نظریه‌پرداز اجتماعی باید فوکو را هم خوب خوانده باشد.

در کنار چنین جریان‌هایی که بر بیشتر رشته‌های علوم اجتماعی از جمله جامعه‌شناسی اثر گذاشته‌اند دسته دیگری از جریان‌های مهم جدید در اندیشه اجتماعی در رشته و زمینه خاص‌تری موثر بوده‌اند. برای مثال نظریه شرق‌شناسی^۷ ادوارد سعید که ابتدا در دیپارتمان ادبیات پرورده شد و سپس در قالب مطالعات پسااستعماری پی گرفته شد، در حوزه ویژه خود نظریه با نفوذی بوده است. فمینیسم هم در مطالعات جنسیتی و نظریه‌های جنسیت از اهمیت زیادی برخوردار است. نظریه نژادی^۸، نظریه دموکراتیک^۹، نظریه‌های جامعه مدنی^{۱۰} و نظریه‌های "انجام‌گری"^{۱۱} هم از جریان‌هایی هستند که در حوزه‌های خاص خود موج‌آفرین بوده‌اند.

در کتابی که با استیون سایدمن در باب نظریه اجتماعی جدید تنظیم کرده‌ایم، گزیده‌هایی از ۵۰ جریان نظری موثر در اندیشه اجتماعی جدید را آورده‌ایم که بسیاری از آن‌ها به جریان اصلی تبدیل نشده‌اند، اما به دلیل تاثیرگذاری‌شان، آشنایی با آن‌ها برای علاقه‌مندان نظریه اجتماعی و جامعه‌شناختی لازم است.

از کی و چگونه با استیون سایدمن آشنا شدید و چرا بسیاری از آثارتان را با همکاری او ویرایش و تالیف کرده‌اید؟ این را از این جهت می‌پرسم که به نظر می‌رسد علیرغم اشتراکات فراوان، تفاوت‌هایی هم در ذائقه نظری‌تان وجود دارد.

رفاقت من با سایدمن به اواخر دهه ۱۹۷۰ برمی‌گردد. ما هر دو به جامعه‌شناسی کلاسیک و نظریه

کلاسیک بسیار علاقه‌مند بودیم و با وجود اختلاف‌نظرها، درباره این علاقه مشترک گفت‌وگوهای مفصلی داشتیم. در دهه ۱۹۸۰ هم هر دو همزمان ولی از طرق مختلف چرخش فرهنگی را تجربه کردیم و فرهنگ را محور نظام فکری خود قرار دادیم. او از طریقی فوکویایی این چرخش را تجربه کرد و من بیشتر به شیوه‌ای گیرتزی. هنوز هم با هم اختلاف داریم، اما گفت‌وگوهای سازنده‌ای داشته‌ایم. به نظر می‌رسد بیشتر تقسیم‌بندی‌های جریان‌های نظریه جامعه‌شناختی در کتب درسی جامعه‌شناسی، کارایی خود را برای تقسیم‌بندی جامعه‌شناسان امروزی از دست داده‌اند و از تحولات عقب مانده‌اند و دیگر به کار تحلیل آنچه اکنون در دپارتمان‌ها و مجلات علمی جامعه‌شناختی می‌گذرد، نمی‌آیند. شما دگرگونی‌های اصلی در این میدان نظریه جامعه‌شناختی را چه می‌دانید و اگر بنا باشد نقشه کارزار جامعه‌شناسی امروز را ترسیم کنید، از چه جریان‌های اصلی‌ای نام می‌برید؟

پاسخ به این پرسش بسیار دشوار است. من و سایدمن کوشیدیم در کتاب نظریه اجتماعی جدید و مجموعه کتاب‌هایی که برای انتشارات کمبریج آماده کردیم، نشان دهیم بیشتر تحولات جدید در نظریه جامعه‌شناختی تحت تاثیر پاره‌ای از تحولات فرارشته‌ای در اندیشه اجتماعی شکل گرفته است. یکی دیگر از اتفاقاتی که افتاده است و ما تلاش کردیم آن را به تصویر بکشیم، تحولی است که آن را دگرگونی نزولی^{۱۲} در نظریه نامیده‌ایم. دگرگونی نزولی در نظریه اجتماعی و جامعه‌شناختی به این معناست که این نظریه‌ها از بحث‌های فرانظریه‌ای^{۱۳} و فلسفی‌تر به سمت مطالعات تجربی‌تر معطوف شده‌اند و بیشتر بر اساس یافته‌های تجربی قوام می‌گیرند نه بحث‌های انتزاعی. برای مثال، نظریه شرق‌شناسی ادوارد سعید از دل یک پژوهش روشمند و تجربی متولد شد که تحت تاثیر فوکو بود و بر پایه استدلال‌های انتزاعی و فلسفی شکل نگرفت. خود فوکو هم گرچه در زمانه نظریه‌های فلسفی‌تر می‌زیست، منتقد فلسفه

بود و می‌کوشید به جای فلسفه با استفاده از مطالعات تجربی و تاریخی سخن خود را به کرسی بنشانند (البته خود او هم به طور ضمنی از نوعی فلسفه جدید حمایت می‌کرد). به هر حال به نظر می‌رسد به مرور، اتکای نظریه‌های جدید به داده‌ها و مطالعات تجربی در حال افزایش است.

اما در مورد مکاتب جامعه‌شناسی غالب در جامعه‌شناسی، فکر می‌کنم بهتر است جامعه‌شناسی آمریکا را -که فضای خاص خود را دارد و البته بیشترین سهم را هم در ادبیات جامعه‌شناسی جهان داراست- به طور جداگانه بررسی کنیم. به گمان من، در کنار جریان‌های سابقه‌دارتر، امروز یکی از رویکردهای نظری مهم در جامعه‌شناسی آمریکا و در جبهه‌ای که به مطالعات تجربی معطوف‌تر است، جریانی است که به "نظریه نهادی جدید"^{۱۴} مشهور شده و در بطن مجموعه‌ای از مطالعات، درباره اهمیت سازمان‌ها شکل گرفته است. نظریه نهادی جدید با تاکید بر اهمیت روزافزون نقش معنا در تولید و بازتولید عمل اجتماعی در مطالعات سازمانی، تبیین‌های کارکردگرایانه از رفتار سازمانی را به چالش می‌کشد. نظریه‌پردازان برجسته این جریان، روابط میان سازمان‌ها و نهادها را مورد مطالعه قرار می‌دهند و بر فهم استراتژیک مشروعیت تاکید می‌کنند.

بحث‌های این دسته از نظریه‌پردازان برای کسانی که جامعه‌شناسی آمریکا را نمی‌شناسند و آمریکایی نیستند، شاید چندان قابل فهم نباشد. از همین روست که هیچ کتاب درسی نظریه‌های جامعه‌شناسی را نمی‌شناسم که بحث‌های روز جامعه‌شناسی و جریان‌های جدید را به خوبی مطرح و تقسیم‌بندی کرده باشد، چرا که این رویکردهای نظری جدید از مناقشات پارادایمی کلاسیک - که تا میانه دهه ۱۹۸۰ همچنان مبنای تقسیم‌بندی‌ها بودند- فراتر رفته‌اند و البته در عین حال که از آن‌ها فراتر رفته‌اند، از دل آن‌ها بیرون آمده‌اند.

یکی دیگر از جریان‌های نظری رو به رشد در آمریکا "برنامه سخت"^{۱۵} در جامعه‌شناسی فرهنگی است که توسط من مطرح شد. این

نظریه در جامعه‌شناسی آمریکا به یک جنبش نظری و تجربی تبدیل شده است و به مرور در انگلستان نیز با محوریت علمی مجله‌ای علمی با نام جامعه‌شناسی فرهنگی^{۱۶} که در همان‌جا منتشر می‌شود جای خود را در دیار تمان‌های جامعه‌شناسی باز کرده است.

بسیاری از دانشجویان ایرانی علوم اجتماعی که به منابع جدیدتر دسترسی کمتری دارند، هنوز تصور می‌کنند بازیگران اصلی نظریه جامعه‌شناسی، کارکردگرایان، کنش‌مقابلی‌ها، ساختارگرایان و چپ‌های قدیم (از مارکسیست‌ها تا فرانکفورتی‌ها) و امثال ایشان هستند. اما به نظر می‌رسد در سطح جهانی علاوه بر ورود اشکال تکامل یافته‌تر این رویکردهای نظری و همچنین تاثیرگذارتر شدن نظریه‌های ترکیبی، امروزه جریان‌های نظری جامعه‌شناسی بیشتر حول شخصیت‌هایی چون بوردیو، شما، گیدنز، ترنر، بک، هابرماس، کالینز، کاستلز و دیگران شکل گرفته است و افراد میان‌مدار میدانند نه جریان‌های شناسنامه‌دار، جاافتاده و کلاسیک نظری. حتی به نظر می‌رسد در هر یک از حوزه‌های متعدد جامعه‌شناسی هم چند جامعه‌شناس برجسته در آن حوزه، مبنای تقسیم‌بندی‌ها و صف‌آرایی‌ها هستند. این داوری را چقدر صائب می‌دانید و جریان‌های جهانی‌تر جامعه‌شناسی را چگونه تقسیم‌بندی می‌کنید؟

به گمان من جامعه‌شناسی همیشه حول جامعه‌شناسان برجسته سازمان یافته است و خواهد یافت. گاهی هم برخی جامعه‌شناسان برجسته چنان تاثیر فراگیری می‌گذارند و تعمیم می‌یابند و پیرو جذب می‌کنند که غیرشخصی می‌شوند و به یک دیدگاه تبدیل می‌گردند مثل مارکسیسم که بعد از مارکس ایجاد شد. پی‌یر بوردیو یکی از جامعه‌شناسانی است که امروزه چنین نقشی دارد. شاید بتوان اندیشه او را نوعی نئومارکسیسم یا ساختارگرایی جدید به شمار آورد که بر مفاهیمی چون سلطه و سازمان‌یابی عمودی تاکید می‌کند و در عین حال جنبه و صیغه‌ای فرهنگی نیز دارد. وجه فرهنگی نظریه بوردیو پیچیدگی‌های ویژه‌ای دارد؛ به عاملیت می‌پردازد اما آن را در چارچوب یک نظریه عمومی پیچیده و جذاب جاسازی می‌کند. به گمان من بوردیو موفق‌ترین نظریه‌پرداز جامعه‌شناسی دوران ما بوده است.

در برابر بوردیو می‌توان رد جریان‌های دیگری را هم دنبال کرد. برای مثال، مکتب انتخاب عقلانی^{۱۷} نیز قدرت خود را به رخ می‌کشد و در آمریکا، فرانسه، آلمان و انگلستان (بویژه در دانشگاه آکسفورد) طرفداران پر و پاقرصی دارد. مکتب نهادی جدید که از آن یاد کردم نیز در جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی جدید به جریان موثری تبدیل شده است و با مدرسه انتخاب عقلانی نسبت نزدیکی دارد. مکتب نهادی جدید با پژوهش‌های جان مایر^{۱۸} در دانشگاه آکسفورد از اوایل دهه ۱۹۷۰ آغاز شد و بخصوص در آمریکا به سرعت گسترش یافت.

آثار مایکل من^{۱۹} (جامعه‌شناس انگلیسی که پس از اخذ دکتری از دانشگاه آکسفورد و تدریس در مدرسه اقتصاد لندن (LSE) به دانشگاه UCLA در آمریکا رفت) در زمینه جامعه‌شناسی تاریخی و نظریه بسیج منابع چارلز تیلی^{۲۰} (استاد دانشگاه کلمبیا) در زمینه جنبش‌های اجتماعی نیز یکی از رویکردهای غالب را در جامعه‌شناسی تطبیقی و تاریخی شکل داده‌اند.

در کنار این دسته از جریان‌هایی که عمدتاً در آمریکا پا گرفتند و حول نظریه نهادی جدید و انتخاب عقلانی سامان یافته‌اند، می‌توان از نظریه جهانی شدن^{۲۱} نام برد. آنتونی گیدنز^{۲۲}، الریش بک^{۲۳} و دیوید هلد^{۲۴} طلایه‌داران این جریانند و در مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن (LSE) گرد هم آمده‌اند و با وجود اختلافات نظری‌ای که دارند، مدام به هم ارجاع می‌دهند و به یک گروه تبدیل شده‌اند. نظریه جامعه‌ریسکی اریک بک هم از اهمیت و تاثیر زیادی برخوردار بوده است.

شما خود واضع اصطلاح نوکارکردگرایی^{۲۵} در سال ۱۹۸۵ بودید، اما چندی نگذشت که از حمایت از این نظریه دست کشیدید... بله، پیش‌تر گفتم که وقتی از اصطلاح نوکارکردگرایی استفاده می‌کردم، هنوز علاقه‌مند بودم با ایجاد تغییرات و جرح و تعدیل‌هایی در چارچوب پارسونزی کار کنم، اما بعداً به این نتیجه رسیدم که دیدگاه پارسونزی ظرفیت تغییراتی را که در پی آن بودم، ندارد و باید از آن فراتر رفت. البته هنوز هم بخش قابل توجهی از مواضع نظری‌ام با دیدگاه پارسونزی سازگار است، اما از بسیاری جهات نیز از پارسونز فاصله گرفته‌ام...
... در کتاب نوکارکردگرایی و پس از آن^{۲۵}

که در سال ۱۹۹۸ منتشر کردید، گفتید تناقضات درون‌سی کارکردگرایی و نوکارکردگرایی منجر به ظهور جنبشی نظری می‌شود که از آن فراتر می‌رود. حال که قریب به یک دهه گذشته است، آیا پیش‌بینی‌تان را تحقق یافته می‌دانید؟ اگر پاسخ مثبت است، آن جنبش نظری جایگزین چه بوده؟

شاید دور از تواضع به نظر برسد اما فکر می‌کنم کارهای خودم و دستاوردهای نظری‌ام همان نظریه‌ای است که از نوکارکردگرایی با موفقیت فراتر رفته است.

نام این جریان نظری‌ای که بنیانگذاری کرده‌اید، چیست؟

نام خاصی برای این رویکرد در نظر نگرفته‌ام... فکر نمی‌کنید که یکی از شرایط ترویج یک مکتب نظری جدید نام داشتن آن است؟ من شخصاً جز "جامعه‌شناسی فرهنگی" - که به قدر لازم مشخص نیست - عنوان دیگری برای ارجاع به آراء شما به گوشم نخورده...

درست است. در ادبیات جامعه‌شناسی برای اشاره به کارهای من معمولاً از نام "جامعه‌شناسی فرهنگی" استفاده می‌کنند...

اما مشکل این نام، آن است که به گوش دانشجویان یا مخاطب غیرمتخصص همچون یکی از حوزه‌های جامعه‌شناسی می‌آید نه یک رویکرد و مکتب نظری در جامعه‌شناسی. مخاطب ناآشنا آن را در کنار حوزه‌هایی چون جامعه‌شناسی سیاسی، جامعه‌شناسی سازمان‌ها، جامعه‌شناسی دین و... قرار می‌دهد که بیشتر ناظر به نوعی تقسیم‌کار و حوزه در جامعه‌شناسی‌اند و نسبت به مکاتب نظری‌ای چون کارکردگرایی و کنش‌مقابل‌نمادین و نظریه شما لااقتضا هستند. به عبارت دیگر شاید مخاطب غیرتخصصی، جامعه‌شناسی فرهنگی را یک رویکرد نظری فراهوزه‌ای محسوب نکند.

درست است، اما به نظر می‌رسد جامعه‌شناسی فرهنگی دیگر به عنوان سنت و مکتبی خاص در نظریه جامعه‌شناختی شناخته شده است، بویژه در آمریکا. در مقدمه مجله علمی جامعه‌شناسی فرهنگی هم از سهم "جامعه‌شناسی بوردیو" و "پارادایم الکساندر" سخن گفته‌اند و منظورشان از پارادایم الکساندر هم همین "برنامه سخت" در جامعه‌شناسی

فرهنگی است که من بنیان گذاشته‌ام. گفتید که در فضای جامعه‌شناسی امروز دیگر تقسیم‌بندی‌های کلاسیک کارآمد نیست. با توجه به این که حداقل تا دهه ۱۹۸۰ کارکردگرایی پرطرفدارترین مکتب جامعه‌شناسی در آمریکا محسوب می‌شد، آیا امروز در دپارتمان‌های جامعه‌شناسی کسی را می‌شناسید که خود را هنوز کارکردگرا بنامد؟ نه، کسی را نمی‌شناسم که امروز خود را کارکردگرا بنامد...

اما به نظر می‌رسد بر خلاف کارکردگرایی، کنش متقابل نمادین هنوز طرفدارانی دارد... بله، اما کنش متقابل نمادینی‌ها هم دیگر به یک جریان حاشیه‌ای تبدیل شده‌اند و نفوذ سابق را ندارند. به نظر آثار گری الن فاین^{۲۶} روزآمدترین جلوه مکتب کنش متقابل نمادین است. او نشان داده است که مردم‌نگاری بسیار خلاق، موثر و پرتولید است. اما در کل پویایی و تولیدات این مکتب به نسبت وضعیت سابق آن افول مشهودی داشته است.

در فضای امروز جامعه‌شناسی و عدم کارایی مکاتب کلاسیک جامعه‌شناسی، جامعه‌شناسان خود را با چه عناوینی معرفی می‌کنند؟

امروزه دیگر جامعه‌شناسان خود را به شیوه‌ها و با استفاده از برجسب‌های از رده خارج شده معرفی نمی‌کنند. امروز یک جامعه‌شناس برای معرفی خود ممکن است مثلاً بگوید من به جامعه‌شناسی تطبیقی و تاریخی علاقه‌مندم. شاید بتوان گفت در جامعه‌شناسی تاریخی تطبیقی هم دو رویکرد کلی غالب است: رویکرد

ماتریالیستی و رویکرد فرهنگی. افرادی چون چارلز تیلی و مایکل من جریان ماتریالیستی و ساختاری را نمایندگی می‌کنند و امثال فیلیپ گورسکی^{۲۷} و جولیا ادمز^{۲۸} هم از رویکرد فرهنگی تری در این حوزه حمایت می‌نمایند. دیگر جامعه‌شناسان تاریخ تطبیقی هم معمولاً مشخص می‌کنند که از کدام یک از این دو رویکرد کلی پیروی می‌کنند.

دسته قابل توجه دیگری از جامعه‌شناسان آمریکا نیز برای معرفی خود می‌گویند جامعه‌شناس جنبش‌های اجتماعی‌اند و در درون خود به چند جریان اصلی تقسیم می‌شوند...

اما این تقسیم‌بندی‌ها هیچ یک فراحوزه‌ای نیستند، یعنی مثل مکاتب کلاسیک جامعه‌شناسی نمی‌توانند مبنای تقسیم‌بندی نظریه‌ها در همه حوزه‌های جامعه‌شناسی قرار گیرند. به عبارت دیگر به نظر می‌رسد تقسیم‌بندی‌های جدید بیشتر، درون حوزه‌ای هستند و به نسبت این که در مورد چه حوزه‌ای سخن می‌گوییم، تغییر می‌کنند...

بله و نه. بله از این جهت که با توجه به تخصصی‌شدن حوزه‌ها و گسترش چشمگیر ادبیات موجود در حوزه‌های مختلف جامعه‌شناسی، در هر یک از این حوزه‌ها صف‌آرایی‌ها و جریان‌های خاصی شکل گرفته است. و نه از این بابت که به اعتقاد من در همه حوزه‌های جامعه‌شناسی بیش و کم می‌توان این تقابل رویکرد ماتریالیستی (جامعه‌شناسی فرهنگ) و رویکرد فرهنگی (جامعه‌شناسی فرهنگی) را دید. به عبارت دیگر به گمان من تقابل جامعه‌شناسی فرهنگی و جامعه‌شناسی فرهنگ تقابلی فراحوزه‌ای در جامعه‌شناسی است و در همه حوزه‌ها از جامعه‌شناسی تطبیقی و تاریخی گرفته تا جامعه‌شناسی دین می‌توان از این دو مکتب سراغ گرفت.

البته آن‌ها که در حوزه خود از رویکرد فرهنگی دفاع می‌کنند، لزوماً از من پیروی نمی‌کنند و به من ارجاع نمی‌دهند، اما به هر حال در همه حوزه‌ها می‌توان این تقابل رویکرد فرهنگی و رویکرد ماتریالیستی را رصد کرد. در طول ۲۵ سال گذشته علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی شاهد نهضتی نظری بوده که به انحاه مختلف به فرهنگ و امر فرهنگی معطوف بوده است. این به آن معنی نیست که همه حامیان این نهضت

به جامعه‌شناسان فرهنگی تبدیل شده‌اند اما نشان می‌دهد رویکرد فرهنگی قدرتمندی در همه زمینه‌های مطالعات تجربی پا گرفته است. این رویکرد فرهنگی همچنین واکنش‌ها و جریان‌های رقیب خاصی را در برابر و در تقابل با خود پروراند است که جامعه‌شناسی بوردیو و نظریه نهادی جدید و اقسام مختلف نئومارکسیسم (طرفداران رویکرد ماتریالیستی یا به تعبیر من جامعه‌شناسی فرهنگ) از این جمله‌اند.

در حوزه‌های بسیار کاربردی و تجربی‌تر هم این اختلاف نظر مشهود است. برای مثال، حتی در زمینه جهانی‌شدن، من با گروه گیدنز و هلد و بک در LSE همراه و موافق نیستم. البته این‌جا دعوا بر سر تقابل فرهنگ و ساختار نیست، بلکه بحث بسیار تجربی‌تر است. هم می‌توان روایتی فرهنگی از جهانی‌شدن مدل LSE به دست داد و هم روایتی ماتریالیستی و مارکسیستی؛ اما در هر دو حالت این پیش‌بینی تجربی صورت می‌گیرد که جهانی‌شدن، نیروی غالب زمانه ماست. من با این پیش‌بینی مشکل دارم و اتفاقاً در مقاله‌ای که در دست دارم، به آن پرداخته‌ام. من مخالفتم با نظریه جهانی‌شدن اصحاب LSE را با رویکردی فرهنگی طرح می‌کنم، اما شاید دیگران از نظر اقتصاد سیاسی و ... به نقد آن بنشینند.

قاعدتاً نظریه‌های خاص ترنان همچون نظریه عرصه مدنی^{۲۹}، نظریه عملکرد^{۳۰} و نظریه آسیب فرهنگی^{۳۱} همه ذیل رویکرد نظری جامعه‌شناسی فرهنگی قرار می‌گیرند...

بله. جامعه‌شناسی فرهنگی یک مکتب و جهت‌گیری نظری در جامعه‌شناسی است که در درون آن برنامه‌های پژوهشی بسیاری قابل تعریف است و نظریه‌هایی که نام بردید همه از جمله برنامه‌های پژوهشی‌ای هستند که در چارچوب جامعه‌شناسی فرهنگی طراحی شده‌اند. تعدادی از همکاران و دانشجویانم هم برنامه‌های پژوهشی دیگری را ذیل جامعه‌شناسی فرهنگی پی گرفته‌اند. از یک منظر شاید سودمند باشد که رویکردهای نظری و نظریه‌های اجتماعی و جامعه‌شناختی را به سه دسته تقسیم‌بندی کنیم: نظریه‌های فرارشته‌ای، نظریه‌های فراحوزه‌ای (و درون‌رشته‌ای) و نظریه‌های درون‌حوزه‌ای. منظورم از نظریه‌های فرارشته‌ای آن دسته از رویکردهای نظری است که اختصاصی به جامعه‌شناسی ندارند

و در بسیاری از رشته‌های علوم اجتماعی و سیاسی می‌توان از آن‌ها سراغ گرفت (مثل مکتب انتخاب عقلانی یا نظریه انتقادی). نظریه‌های فراحوزه‌ای و درون‌رشته‌ای را هم نظریه‌ها و مکاتبی محسوب می‌کنیم که اختصاصاً جامعه‌شناختی هستند، ولی به حوزه خاصی در جامعه‌شناسی تعلق ندارند و تأثیر آن‌ها را می‌توان در بسیاری از حوزه‌ها دید (مثل مکاتب کلاسیک جامعه‌شناسی از جمله کنش متقابل نمادین). دسته سوم هم که اغلب نظریه‌هایی را که می‌شناسیم پوشش می‌دهد، نظریه‌هایی هستند که در درون حوزه‌ای خاص و برای تبیین مساله‌ای مشخص شکل گرفته‌اند (مثل نظریه زنجیره خاطرات در جامعه‌شناسی دین). اگر این تقسیم‌بندی من را پراشکال نمی‌دانید، به نظر می‌رسد جامعه‌شناسی فرهنگی شما از جمله نظریه‌های درون‌رشته‌ای و فراحوزه‌ای است. درست است؟

اتفاقاً این تقسیم‌بندی برای بحث ما سودمند و روشنگر است. آنچه می‌توانم با قاطعیت بگویم، این است که جامعه‌شناسی فرهنگی از جنس نظریه‌های سوم نیست، یعنی به حوزه مشخصی محدود نمی‌شود. اما با آن که تا به حال بیشتر به عنوان نظریه‌ای صرفاً جامعه‌شناختی شناخته شده است، تصور می‌کنم در سطح فرارشته‌ای هم حرف‌هایی برای گفتن دارد. به نظر من در همه سطوح نظریه اجتماعی (به قول شما فرارشته‌ای، فراحوزه‌ای و درون‌حوزه‌ای) می‌توان تقابل رویکرد فرهنگی (جامعه‌شناسی فرهنگی) و رویکرد ماتریالیستی (جامعه‌شناسی فرهنگ) را مشاهده کرد. اما به هر حال جامعه‌شناسی فرهنگی تاکنون به عنوان رویکردی نظری در جامعه‌شناسی شناخته شده و به اعتقاد من فراحوزه‌ای است. زمانی بود که خود جامعه‌شناسان کلاسیک هم مبنایی برای صف‌آرایی‌ها و تقسیم‌بندی در جامعه‌شناسی بودند و مثلاً بسیاری از جامعه‌شناسان خود را وبری، دورکیمی، زیملی، مارکسیست و ... می‌نامیدند. مطمئن نیستم داوری‌ام درست باشد، اما به نظر می‌رسد کلاسیک‌ها هم دیگر کمتر مبنای تقسیم‌بندی قرار می‌گیرند و کمتر جامعه‌شناسی است که خود را وبری یا ... بخواند. این طور نیست؟ بله، بیشتر جامعه‌شناسان دیگر همچون گذشته نه چندان دور، خود را به وسیله کلاسیک‌ها از

هم تمیز نمی‌دهند. البته این به آن معنی نیست که نمی‌توان رد آراء کلاسیک‌ها را در آثار جامعه‌شناسان متاخر پیدا کرد. بیشتر نظریه‌های جدید بر دوش کلاسیک‌ها ایستاده‌اند و یا با استفاده از آن‌ها بنا شده‌اند. اما از آن‌جا که بیشتر جریان‌های نظری جدید به نحوی از ترکیبی از آراء کلاسیک‌ها استفاده کرده‌اند، خود کلاسیک‌ها دیگر مبنای دقیقی برای تقسیم‌بندی نیستند.

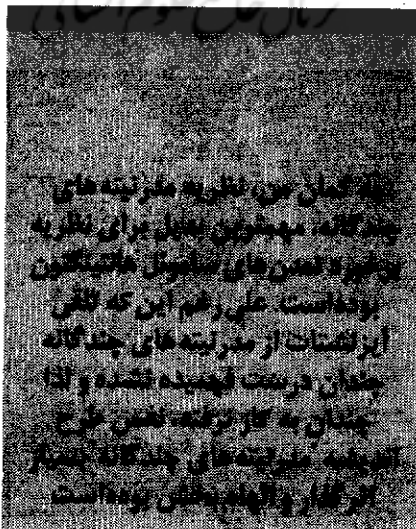
به عنوان یک نظریه‌پرداز کلان که کوشیده‌اید از عناصر نظریه‌های خرده هم در رویکرد نظری تان بهره بگیرید، مهم‌ترین نقدی که به همه نظریه‌های خرده جامعه‌شناسی وارد می‌دانید، چیست؟ من در دهه ۱۹۸۰ در کتاب‌های بیست سخنرانی درباره نظریه جامعه‌شناختی پس از جنگ جهانی اول و کنش و محیط آن (Synthesis Environments: Towards a New Action and Its) به بررسی انواع و اقسام نظریه‌های خرده پرداختم. قوم‌نگاری، پدیدارشناسی، نظریه مبادله، نظریه انتخاب عقلانی، کنش متقابل نمادین و پراگماتیسم از جمله نظریه‌های خردی هستند که در این دو اثر مورد کنوکاو و نقد و بررسی قرار گرفته‌اند. پس از مرور نقاط قوت و ضعف هر یک از این نظریه‌ها نشان دادم که هیچ‌یک از این نظریه‌ها به میزان کافی "فرهنگی" نیستند و از فهم و تبیین یک نظم فرهنگی کلان عاجزند. همچنین کوشیدم نشان دهم که هر یک از این نظریه‌ها به نوعی درگیر جدالی در برابر قدرت نظم کلان هستند و خود را به نحوی جدلی در برابر قدرت نظم و ساختار کلان تعریف

کرده‌اند. بنابراین هر کدام می‌کوشند به گونه‌ای اثبات کنند که امر کلان از دل کنش متقابل و تعامل (در سطح خرد) بیرون می‌آید و قابل تحویل و تقلیل به امر خرد است.

برای مثال یکی از نظریه‌های خرد مطرح در نظریه اجتماعی امروز ANT یا نظریه شبکه کنشگر^{۳۳} است که توسط دو جامعه‌شناس فرانسوی علم و فناوری، میشل کالون^{۳۴} و برونو لاتور^{۳۵} و جامعه‌شناس انگلیسی، جان لو بنیانگذاری شد. این نظریه، واحدهای انسانی را در کنار واحدهای تکنولوژیک در یک شبکه قرار می‌دهد و مناسبات نشانه‌شناختی و مادی میان عناصر مفهومی- انسانی و مادی این شبکه را ترسیم می‌کند. اما به گمان من، این نظریه جذاب نیز که از دهه ۱۹۸۰ در جامعه‌شناسی خرد و تحت تأثیر قوم‌نگاری و مطالعات علم و تکنولوژی تکامل پیدا کرد، هنوز از نوعی تقلیل‌گرایی رنج می‌برد و همه چیز را به کنش^{۳۶} فرو می‌کاهد.

به علت تخصصی‌تر شدن حوزه‌های مختلف جامعه‌شناسی، دیگر کمتر می‌توان از جامعه‌شناسانی سراغ گرفت که تأثیری فراحوزه‌ای و فراگیر در جامعه‌شناسی از خود به جای می‌گذارند. در هر حوزه جامعه‌شناسی می‌توان از جامعه‌شناسان اثرگذار و جریان‌سازی نام برد، ولی به مرور از تعداد جامعه‌شناسان بزرگی که تأثیری پایدار بر کل این رشته می‌گذارند، کاسته می‌شود. شاید نظریه‌پردازان اجتماعی و جامعه‌شناختی را هم بتوان با توجه به حوزه تأثیرشان به فرارشته‌ای (مثل فوکو، مارکس، و هابرماس)، فراحوزه‌ای (و درون‌رشته‌ای) (مثل پارسونز و گیدنز) و درون‌حوزه‌ای (مثل جان گولدثورپ یا جک گلدستون) تقسیم کرد. با توجه به کثرت متخصصین درون حوزه‌ای بسیاری از دانشجویان نمی‌توانند مهم‌ترین جامعه‌شناسان فراحوزه‌ای معاصر را شناسایی کنند. به جز بوردیو - که از او یاد کردید - و خود شما، اگر بنا باشد مهم‌ترین جامعه‌شناسان در قید حیات را که تأثیری فراحوزه‌ای داشته‌اند، برشمرد، از چه کسانی نام می‌برید؟

به نظرم جامعه‌شناسان بزرگ کلاسیک و تعدادی از آنانی که در گذشته‌اند، هنوز موثرترین جامعه‌شناسان فراحوزه‌ای هستند. اما از میان



زنده‌ها هم به چند نفر اشاره می‌کنم. به نظرم کارهای اخیر آنتونی گیدنز درباره مدرنیته متاخر، هویت شخصی، سیاست زندگی^{۳۷} و جهانی شدن بسیار تاثیرگذار بوده است و برنامه‌های پژوهشی فراوانی تولید کرده است. مکتبی که شاید بتوان آن را جامعه‌شناسی پست‌مدرن انگلستان خواند هم در کنار گیدنز بسیار جریان‌ساز بوده است. طلابه‌داران این جریان، مجله علمی نظریه، فرهنگ و جامعه^{۳۸} را می‌گردانند و شاخص‌ترینشان براین ترنر^{۳۹} و اسکاتلش^{۴۰} هستند. این گروه و گیدنز با هم اختلاف نظرهای مهمی دارند، اما به نظر من مکمل یکدیگر و در مجموع بسیار موثر بوده‌اند.

در آمریکا نیز رنالد کالینز^{۴۱} بسیار جریان‌ساز بوده است. آثار او طیف وسیعی از موضوعات را شامل می‌شود، از نظریه انتزاعی و تاریخ فلسفه تا مطالعه تجربی کنش متقابل (تعامل - interaction). او به نحو استادانه‌ای از گافمن، وبر و دورکیم برای عرضه تبیین‌های جامعه‌شناختی روزآمد بهره گرفته است. کالینز حدود ۷ سال از من بالاتر بود و وقتی مدرکش را از برکلی گرفته من تازه وارد برکلی می‌شدم. چارلز تیلی^{۴۲} هم از چهره‌های بسیار تاثیرگذار در جامعه‌شناسی آمریکا بوده است که از من و کالینز یک نسل بزرگ‌تر است. جان مایر^{۴۳} نیز همان‌طور که اشاره کردم، بنیانگذار نظریه نهادی جدید است که از جریان‌سازترین و مولدترین سنت‌های آکادمیک در آمریکا به شمار می‌رود.

در جامعه‌شناسی فرانسه هم چند جریان حضور دارند که همگی تاثیرگذارند. به گمان من فرانسه در حال وارد شدن به مرحله پسابوردیو است. شاید به نظرتان جالب بیاید که بوردیو در خارج از فرانسه موثرتر بوده و در داخل فرانسه چندان موج‌آفرین نبوده است. آلن تورن^{۴۴} نیز از چهره‌های مهم جامعه‌شناسی فرانسه است که بخصوص در کشورهای فرانسوی‌زبان بسیار تاثیرگذار بوده است. به نظرم آثار تورن دیگر به اندازه قبل به کار جامعه‌شناسان امروزی نمی‌آید، اما به هر حال وی در جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی و طراحی یکی مدل نظری کنش‌محور بسیار موفق بوده است. آثار تورن همچنان پر فروش هستند، اما به گمان من اندیشه او هنوز به یک مکتب تبدیل نشده است و نخواهد شد. در کنار تورن و شاگردانش، سنت

انتخاب عقلانی هم در فرانسه بسیار قوی است و ریمون بودن^{۴۵} و اصحابش طلابیه‌دار این جریانند. برونو لاتور و میشل کالون (طرفداران ANT) نیز در این سنت قرار می‌گیرند. دانیل هروی لژر^{۴۶} هم در جامعه‌شناسی دین فرانسه بسیار اثرگذار شده است. هر کدام از جریان‌هایی که نام بردم، در کنار چند جریان دیگر، مجله‌های علمی و محافل خاص خود را دارند.

ساموئل آیزنشتات^{۴۷}، نظریه‌پرداز "مدرنیته‌های چندگانه" هم از جامعه‌شناسان موثر و بزرگ دوران ماست. به گمان من، نظریه مدرنیته‌های چندگانه مهم‌ترین بدیل برای نظریه برخورد تمدن‌های ساموئل هانتینگتون بوده است. گرچه تلقی آیزنشتات از مدرنیته‌های چندگانه چندان درست فهمیده نشده و به همین دلیل چندان به کار نرفته نفس طرح اندیشه "مدرنیته‌های چندگانه" بسیار اثرگذار و الهام‌بخش بوده است.

بیشتر منابعی که در زمینه نظریه‌های جامعه‌شناسی در دسترس است، به معرفی مکاتب و تقسیم‌بندی‌های غیرروزآمد پرداخته‌اند و همان‌طور که اشاره کردید، جریان‌های نظری جدید هنوز به خوبی طبقه‌بندی نشده‌اند. با توجه به تنوع و گستردگی فراوان این رویکردهای نظری که همگی در جای خود گیرا و قانع‌کننده هستند، یک دانشجوی متوسط در کشوری مثل ایران بر چه اساسی باید رویکرد نظری خود را برگزیند و آیا ضرورتاً لازم است در درون یکی از این مکاتب‌ها به کار جامعه‌شناختی بپردازد؟

به گمان من هر دانشجوی جامعه‌شناسی باید مکتب یا رویکرد نظری‌ای را برگزیند که با آن ارتباط بیشتری برقرار می‌کند و احساس می‌کند باورها و احساساتش را بهتر بازتاب می‌دهد. چارچوب نظری‌ای که برمی‌گیریم، باید حد واسطی باشد میان تصویر و تجربه‌ای که از جهان اجتماعی خارجی داریم و تلقی‌مان از خودمان و زندگی. برخی جامعه‌شناسان موفق ترند و چارچوب نظری‌ای که برای خود بنا می‌کنند و برمی‌گیرند، مورد پسند و تایید دیگران هم قرار می‌گیرد و فراگیر می‌شود، ولی به هر حال این کاری است که هر جامعه‌شناسی باید بکند. بنابراین، بهترین کاری که دانشجوی جامعه‌شناسی می‌تواند بکند، خواندن بهترین آثار بهترین نظریه پردازان از جریان‌ها و مکاتب مختلف است تا تنوع و تفاوت‌های دیدگاه‌های

هم می‌توان مطالعات درخشان انجام داد که در درون یکی از مکاتب جامعه‌شناختی انجام می‌گیرند و هم می‌توان پژوهش‌های موفقی را سامان داد که بین دو یا چند مکتب جامعه‌شناختی قرار دارند و از هر یک از این مکاتب عناصری را وام می‌گیرند و در یک چارچوب منسجم جدید تنظیم می‌کنند.

نظری مختلف را دریابد. با این کار در اتخاذ موضع نظری با چشم بازتری عمل می کند. نظریه های اجتماعی و جامعه شناختی هم مثل خود جامعه بسیار از هم گسیخته و تکه تکه هستند و جریان های بسیار متفاوتی در آن به حیات خود ادامه می دهند.

اما درباره قسمت دوم پرسش شما، باید بگویم هم می توان مطالعات درخشانی انجام داد که در درون یکی از مکاتب جامعه شناختی انجام می گیرند و هم می توان پژوهش های موفقی را سامان داد که بین دو یا چند مکتب جامعه شناختی قرار دارند و از هر یک از این مکاتب عناصری را وام می گیرند و در یک چارچوب منسجم جدید تنظیم می کنند. نمونه های درخشانی از هر دو نوع پژوهش جامعه شناختی داشته ایم، گرچه مطالعات نوع اول شایع تر است و حفظ انسجام آن ها راحت تر. ترکیبی کار کردن بسیار دشوار است، چراکه همیشه امکان افتادن در دام التقاطی گری وجود دارد.

با این حال اگر پژوهش سویه تجربی قوی تری داشته باشد و بیشتر به داده ها و مطالعات تجربی معطوف باشد تا بحث های نظری، پژوهشگر در استفاده از نظریه های مختلف و ترکیب دست بازتری دارد. برای مثال برای یک مردم نگاری یا مطالعه یک جنبش اجتماعی یا اعتراضی جمعی یا سازمانی خاص در یک شهر مشخص، شاید چندان ضرورتی نداشته باشد که پژوهشگر از مکتب نظری مشخصی پیروی کند یا حداقل به نسبت مطالعاتی که نظری ترند، کمتر ضرورت دارد. حداقل در آمریکا که آکادمیسین ها و اندیشمندان اجتماعی پراگماتیک ترند این نظر غالب است. بیشتر جامعه شناسان آمریکایی به نظریه توجه آشکار کمتری مبذول می کنند، هرچند به طور پنهانی و ضمنی تحت تاثیر نظریه ها قرار دارند.

اما از آثارتان بومی آید که شما اهمیت بیشتری برای انسجام موضع نظری قائلید و تصور می کنم باید با تلقی کاملا پراگماتیستی و ابزارگرایانه از نظریه ها مشکل داشته باشید. منظورم از نگاه ابزارگرایانه به نظریه های جامعه شناختی این است که بر اساس نوع و سطح موضوعی که مطالعه می کنیم، از میان نظریه های موجود نظریه ای را که بیشتر به کار می آید برگزیریم. برای مثال برای

مطالعه جهانی شدن به سراغ نظریه جهانی شدن بک و گیدنز برویم و برای مطالعه دیگری در باب آسیب های فرهنگی و هویتی از نظریه آسیب های فرهنگی شما در جامعه شناسی فرهنگی استفاده کنیم... بله، آن ها که به نظریه های جامعه شناختی نگاه ابزارگرایانه دارند به پیش فرض ها و پشتوانه های نظری و فلسفی متفاوت نظریه های مختلف توجه ندارند. البته برخی از نظریه ها با یکدیگر سازگارند و می توانند در مطالعات مختلف مورد استفاده قرار گیرند. به علاوه، همیشه امکان بصیرت گرفتن از همه نظریه های رقیب وجود دارد، به شرطی که عناصر وام گرفته شده از آن ها به نحوی در دستگاه نظری مان ادغام شوند که به انسجام نظریه مان لطمه نزنند و با پیش فرض ها و پشتوانه های فلسفی دیدگاه مان تعارض نداشته باشند.

اگر بپذیریم واقعیت های اجتماعی سطوح مختلفی دارند، آیا می توان برای مطالعه سطوح مختلف از نظریه های مختلفی که پیش فرض های فلسفی سازگاری دارند، بهره برد؟

به هر حال با بیشتر نظریه ها نمی توان همه سطوح واقعیات اجتماعی را مورد مطالعه قرار داد. برای مثال، قطعا نمی توان از آراء گافمن برای مطالعه نظام جهانی استفاده کرد و نظریه نظام جهانی هم به کار تبیین روابط زن و شوهر نمی آید...

اما آیا یک عالم اجتماعی می تواند دو رویکرد نظری متفاوت را برای مطالعه دو سطح مختلف از واقعیت اجتماعی به کار بگیرد و مثلا از نظریه نظام جهانی برای مطالعه نظام جهانی و از آراء گافمن برای مطالعه روابط زن و شوهر استفاده کند؟ بله اما باید این نظریه های مختلف برای سطوح

مختلف با هم سازگار باشند. نظریه نظام جهانی فقط یک نظریه کلان نیست، بلکه نوع خاصی از نظریه کلان است. نظریه کنش متقابل نمادین هم نوع ویژه ای از نظریه خرد است که با فرضیات بسیاری از نظریات خرد دیگر در تعارض است و پیش فرض هایی در باب جهان اجتماعی دارد که شاید با نظریه ای دیگر در سطح خرد یا کلان ناسازگار باشد.

پانوشت ها

1. Jeffrey Alexander
2. Communitarians
3. Charles Taylor
4. Alasdair MacIntyre
5. Michael Walzer
6. Foucault
7. Orientalism
8. Race Theory
9. Democratic Theory
10. Theories of civil society
11. Theories of performativity
12. Downward shift
13. Meta-theoretical
14. New Institutional Theory
15. Strong Program
16. Cultural Sociology
17. Rational Choice
18. John W. Meyer
19. Michael Mann
20. Charles Tilly
21. Globalization Theory
22. Anthony Giddens
23. Ulrich Beck
24. David Held
25. Neofunctionalism and After
26. Garry Alan Fine
27. Phillip Gorsky
28. Julia P. Adams
29. Civil sphere Theory
30. Performance Theory
31. Cultural trauma Theory
32. Actor Network Theory
33. Michel Callon
34. Bruno Latour
35. John Law
36. Action
37. Politics Of Life
38. Theory, Culture and Society
39. Bryan Turner
40. Scott Lash
41. Randall Collins
42. Charles Tilly
43. John W. Meyer
44. Alain Touraine
45. Raymond Boudon
46. Danièle Hervieu-Léger
47. Shmuel Eisenstadt